

به نام خدا

شرلوك هولمز  
كشف مناطق مرزى  
و، با استنتاج، بازار بريگ

221B.ir



آرتور كانن دوويل  
ترجمه‌ى حامد شكوئى

اسفند ۱۳۹۳

هفته‌ی گذشته داستانی کوتاه به نام «شرلوك هولمز: كشف مناطق مرزی» در جزوه‌ای قدیمی متعلق به سال ۱۹۰۳ میلادی از شرلوك هولمز توسط تاریخ‌دانی هشتادساله در اتاق زیرشیروانی خانه‌اش پیدا شد. او این جزوه را از ۴۰ یا ۵۰ سال پیش در زیرشیروانی خانه‌اش داشت. آقای الیوت می‌گوید هر چند این داستان بی‌امضا است، و او یک کارشناس خبره این مسائل نیست، اما معتقد است این داستان توسط کانن دوپل نوشته شده است.

این داستان درباره هولمز و دکترواستون است. آن‌ها در حال گفتگو در لندن هستند و واتسون دچار دردسری شده که در نهایت منجر به این می‌شود که بخواند به شهر سلکریک برود تا پل را ببیند.

این نوشته‌ی امضا نشده‌ی ۱۳۰۰ کلمه‌ای منتشر شده بود تا به وسیله‌ی آن بتوان برای بازسازی پلی در شهر مرزی سلکریک در اسکاتلند پول جمع کرد. این داستان که به شعر و نثر روایت شده است در جریان برنامه‌ی سه روزه‌ای برای جمع‌آوری پول از مردم محلی منتشر شده بود. کانن دوپل نویسنده و خالق «درنده‌ی باسکرویل» میهمان افتخاری روز سوم این مراسم بود و خبر توجه او به این برنامه در صفحه آخر جزوه منتشر شده است.

این داستان کوتاه ۱۱۲ ساله که منسوب به خالق اصلی شرلوك هولمز است، برای اولین بار و به طور کاملاً اختصاصی توسط ساکنان ایرانی خانه‌ی شماره‌ی ۲۲۱B خیابان بیکر (تنها مرجع تخصصی شرلوك هولمز به زبان فارسی) به نشانی اینترنتی [www.221B.ir](http://www.221B.ir) برگردان و ترجمه شده است.

در طراحی و صفحه‌آرایی داستان تمام سعی بر حفظ ظاهر کهن و قدیمی اثر بوده است.

از آنجایی که برای تهیه‌ی نسخه‌ی فارسی این داستان کوتاه زحمات بسیاری کشیده شده است، انتظار می‌رود شما عزیزان نیز به این زحمات احترام گذاشته و در باز نشر این اثر حقوق مولف را رعایت نمایید.

امیدواریم لذت ببرید...

«ما به اندازه‌ی کافی داستان‌هایی از عاشقانه‌های قدیمی و مردان سفر داشته‌ایم.» سردبیر این را در حالی به من گفت که داشت نسخه‌ی خودش را ویرایش می‌کرد و قرارهایی برای چاپ بزرگ روز شنبه از کتاب بازار ترتیب می‌داد. «ما به دنبال چیز جدیدی هستیم. چرا کلامی با شرلوک هولمز نداشته باشیم؟»

سردبیرها چیزی می‌گویند و آن کار حتماً انجام می‌شود، یا حداقل خودشان این طور فکر می‌کنند. «شرلوک هولمز!» برای مصاحبه کردن به مثابه مصاحبه با بشر روی ماه است. ولی شما هر چه را که از فکرتان می‌گذرد با سردبیرها به اشتراک نمی‌گذارید. هر چند من اعتراضی نداشتم، قول «شرلوک هولمز» را به سردبیر دادم ولی برای عملی کردن آن باید به لندن می‌رفتم.

«لندن!» رئیس بالحن تمسخر آمیزی فریاد زد. «تو ادعا می‌کنی که یک روزنامه‌نگاری؟ تا حالا چیزی راجب تلگراف، تلفن یا ضبط صوت شنیده‌ای؟ به لندن برو! و اینکه آیا می‌دانی تمام روزنامه‌نگارها باید به عضویت انجمن خیال‌پردازی دربیایند، و برای عضویت در آن‌جا باید از قوه‌ی تخیل خود استفاده کنند؟ به کمک آن، مصاحبه با شخص ثانی، که صدها مایل دورتر بوده، به راحتی انجام شده، حتی در برخی موارد بعضی‌ها مصاحبه کرده‌اند بدون اینکه خبر داشته یا اجازه داده باشند. بدان که تو مقاله‌ای مهم برای چاپ شنبه داری، روز خوش.»

من مرخص شدم و باید مصاحبه‌ای ترتیب می‌دادم، یا توسط زور، یا با تقلب. خب، شاید قوه‌ی تخیل ارزش امتحان کردن را داشته باشد.

آن خانه‌ی آشنا در خیابان اسلون نگاه سردرگم مرا جذب کرد. در بسته و پرده‌ها کشیده شده بودند. من داخل شدم. وقتی شما از قوه‌ی تخیل خود استفاده کنید، درها دیگر مانع بزرگی نیستند. نور ملایم چراغ برقی اتاق را غرق کرده بود. «شرلوک هولمز» آن سوی میز می‌نشاند. دکتر واتسون هم بلند شده تا خانه را ترک کند. شرلوک هولمز، همان‌طور که اخیراً آن نشریه‌ی برجسته نشان داده، یک مشاور رسمی مستقل است. دکتر واتسون یک حامی خوش مزاج به حساب می‌آید، کسی که غرزدن‌هایش را پنهان می‌کند، ولی همان‌طور که لرد گوچن توصیف می‌کرد، «هیچ وقت بی خیال نمی‌شود!». این دو نفر، همین چند دقیقه پیش مشاجره‌ای بر سر سیاست‌های مالی داشتند.

«و چه زمانی دوباره تو را خواهم دید، واتسون؟ تحقیقات پرونده‌ی «رازهای کابینه‌ی پنهان» شنبه در ادینبورگ ادامه خواهد یافت. از نظر تو یک سفر به اسکاتلند ایرادی ندارد؟ تو باید اطلاعات مهمی جمع آوری کنی که شاید بعداً بتوانی از آنها به خوبی استفاده کنی.»

«خیلی متأسفم،» واتسون پاسخ داد، «مطمئناً رفتن به همراه تو را دوست دارم، اما یک قرار قبلی مانع من می‌شود. هر چند در آن روز، من افتخار همراهی با یک اسکاتلندی را خواهم داشت. و همچنین من هم به اسکاتلند می‌روم.»

«آه! پس تو می‌خواهی به شهرهای مرزی آنجا بروی؟»

«چطور این را فهمیدی؟»

«واتسون عزیزم، تمامش هنر استنتاج است.»

«بیشتر توضیح می‌دهی؟»

«خب، وقتی یک مرد، جذب مسئله‌ای می‌شود، بالاخره روزی قتل رخ می‌دهد. در مباحثه‌های عدیدهای که ما در مورد مسائل اقتصادی داشتیم، من متوجه شدم که تو رفتار متخصصی نسبت به یک دسته‌ی فکری داری، و در برخی موارد تو از اصطلاح «کذایی» برای توصیف آنها استفاده کردی، که نمی‌توانست نتیجه‌ی جنبش خودجوش مردم باشد، بلکه منحصر به فشاری که دانشکده‌ی سیاست منچستر به انبوه مردم می‌آورد ارتباط داشت. در یکی از اشارات تو، ارجاعی به اصطلاح عجیب «رایزنی در مورد منچستر» که دنیا را زیر و رو کرده داشتی. کلمه‌ی «رایزنی» ذهنم را مشغول کرد، اما پس از مشورت با نویسندگان متعدد چیزی را چرب‌ریشه‌ی این کلمه دستگیرم نشد. روزی داشتم روزنامه‌ای محلی می‌خواندم که دوباره با آن اصطلاح روبرو شدم، آن هم هنگامی که نویسنده قصد داشت تا طرز نگاه مردم هاویک به پیشرفت اصطلاحات را توصیف کند. «رایزنی در مورد منچستر» سرنخ خوبی بود. پس من فکر کردم که واتسون اطلاعاتی را چرب‌ریشه‌ی آنجا دارد. از آنجایی که تو گاهی اوقات آوازی عجیب را چرب‌ریشه‌ی خدای نروژی‌ها - زمزمه می‌کردی، این ایده در من بیشتر قوت گرفت. پس من باز هم تحقیق کردم، نامه‌ای به یک دوست در جنوب کشور نوشتم و نسخه‌ای از «تریبوس»<sup>۳</sup> بدست آوردم. من نتیجه گرفتم که حتماً یک مسئله‌ای هست. هاویک چه جذاییتی برای واتسون دارد؟»

۲- هاویک: شهری تاریخی در مرزهای اسکاتلند

۱- ادینبورگ: دومین شهر پرجمعیت و پایتخت اسکاتلند

۳- تریبوس: اثری درباره‌ی «نبرد فلودن»

«خارق‌العاده بود»، واتسون گفت، «و...»

«بله، و وقتی که تو عملکرد دولت آلمان، که با بالا بردن تعرفه‌ی گمرکی به دنبال ممانعت دادوستد با بازرگانان کانادایی بود را مانند «درختان ترش آلو» زننده توصیف کردی، و دوباره وقتی که در اتاق پذیرایی از آن دوست مشترکمان خواستی تا آن آواز معروف قدیمی، «یاران شگرف، شگرف» را برای تو بخواند، من به اندازه‌ی کافی کنجکاو شده بودم تا به سراغ تصنیف‌ها و افسانه‌های قدیمی بروم و مرجع آن، که دهکده‌ای کوچک نزدیک هاویک بود را پیدا کنم. من روزنه‌ی نور امید را یافته بودم. هاویک جایی در ذهن تو داشت، و مشخصاً شهر گالاشیلز نیز همینطور. سوالی که باید پاسخ داده می‌شد این بود که چرا؟»

«تا اینجا که خیلی خوب بود. و...»

«بعدها این موضوع عمیق‌تر شد. چرا، هنگامی که من جزئیات مراحملی که با کمک نشانه‌های انگشت شصت مهندس نورود منجر به دستگیری او شد را برای تو کنار هم می‌گذاشتم، به شدت متعجب شدم چون متوجه شدم که تو اصلاً به استدلال‌های من گوش نمی‌کنی، در عوض زیر لب نوای شیرین - با صدای خیلی شیرین‌تر - «گل‌های بیشه» را می‌خواندی. سپس من در عوض راجب این موضوع کنکاش کردم، و فهمیدم که این نوای غمگین، هرچند دوست داشتنی، ارجاعی اختصاصی به شهر سلکریک<sup>۱</sup> دارد. و تو به یاد داری، واتسون، که ناگهان چقدر به «جشن سوارکاری» علاقه پیدا کردی، و چقدر راجب تاریخ «جیمز ششم»<sup>۲</sup> مطالعه می‌کردی، که ارتباطی با «نبرد فلودن»<sup>۳</sup> داشت. با تمام این صحبت‌ها، واتسون، حتی برای یک ذهن متوسط، هاویک، گالاشیلز<sup>۴</sup> و سلکریک، ترکیب این‌ها چه معنی‌ای دارد؟ من حس کردم که باید مسئله را حل کنم، واتسون. پس آن شبی که بعد از بحثمان درباره‌ی «فاجعه‌ی یک خانه‌ی مجزا» من را ترک کردی، بسته‌ای تو تون محیا کردم، ردای شبم را دور خودم پیچیدم و شب را به تفکر گذراندم. صبح هنگام وقتی که تو بازگشتی مسئله حل شده بود. من تمام شواهد را جمع‌آوری نکرده بودم اما وقتی پای نتیجه‌ی نهایی در میان باشد، می‌توانم بگویم تو یک مشاخره‌ی دیگر در پارلمان به راه انداخته‌ای. واتسون، مناطق مرزی را در چشم‌های تو می‌بینم، آن‌ها در چشمان تو هستند!»

۱- سلکریک: شهری سلطنتی در مرزهای اسکاتلند ۲- جیمز ششم: پادشاه اسکاتلند در قرون پانزدهم و شانزدهم ۳- نبرد فلودن: یا «نبرد برنکستون» که بین پادشاهی انگلیس و اسکاتلند به پادشاهی جیمز ششم در قرن شانزدهم رخ داد ۴- گالاشیلز: یا به اختصار «گالا» دهکده‌ای در اطراف سلکریک

«در قلب من هستند، هولمز.»

«و روز شنبه تو به کجا سفر می کنی، واتسون؟»

«من به سلکریک برمی گردم. طبق یک قرار، باید بازاری در آن جا افتتاح کنم.»

«آیا در نزدیکی یک پل است، واتسون؟»

«بله» واتسون با تعجب پاسخ داد «ولی تو از کجا می دانی؟ من هیچ وقت این موضوع را با تو در میان نگذاشته‌ام.»

«با کلمات، نه. ولی رفتار تو، میل ذهنی تو را فاش کرد.»

«غیرممکن است!»

«بگذار توضیح بدهم. یک هفته‌ی قبل تو به اتاق من آمدی و خواستی که نگاهی به «اشعار مکالی»<sup>۱</sup> درباره‌ی روم باستان» ببندازم. (تو می دانی که من کارهای مکالی را تحسین می کنم و تمامی آثار او را دارم.) تو آن نسخه را، پس از یک بررسی کوتاه، با خود بردی. وقتی که یک هفته‌ی بعد آن را بازگرداندی، من متوجه یک تکه کاغذ شدم که با آن «داستان هوراتیوس» را نشان کرده بودی، و اثر کم‌رنگ مداد بر روی آن کاغذ تا کار را برای دوباره پیدا کردن آن راحت تر کند. همانطور که خودت می دانی، واتسون، این شعر تماما تو صیغاتی درباره‌ی نگهبانی از یک پل است. بگذار به خاطرت بیاورم که چه زیبا آن را می خوانی...

هنگامی که آن جوانمرد زره خود را ترمیم کرد

و کلاه خود خود را به پیر آراست

هنگامی که ماکوی خوش آن شیرزن، با تالوویی از جولایی می گذرد

گریان و خندان، هر چند که قصه گفته شده

که چه خوش، هوراتیوس پل را حفظ کرد، در ایام دلیرانه‌ی کهن.

۱- اشعار مکالی درباره‌ی روم باستان: اشعاری روایت گر تاریخ قهرمانانه‌ی روم باستان بازمینه‌های درام و داستانی

«آیا من می‌توانم، مثل يك انسان عادی، فکر کنم که تو به قدری به این داستان مایل بودی تا خودت را درگیر آن کنی؟»  
«کاملاً!»

«خب، خدانگه‌دار، واتسون. پس از شنبه از حضور تو خوشحال خواهم شد. وقتی به مناطق مرزی رفتی سخنان هوراتیوس را به خاطر بیاور: «چه راهی برای مرگ بشر بهتر از مواجهه با احتمالات بیم‌ناک؟» اما این حواست باشد این‌ها فقط داستان است. سفر بی‌خطر، و با آرزوی موفقیت در بریگ!»